

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السلام به عنوان فرمودند:

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ، وَ

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ فَاحْفَظْهَا وَ إِيَاكَ وَ التَّهَؤُنَّ بِهَا.

قَالَ عِنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا

اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ فَايَاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ

يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَ الْبَلَّةَ.

خدمت رفقا در جلسات گذشته عرض شد

که مسأله‌ی ریاضت یک مسأله‌ی حیاتی و سرنوشت ساز است در زندگی انسان و در رشد و ارتقاء و رسیدن به فعلیت‌ها و اگر این مسأله نباشد زندگی انسان تباه است و آن اثر بر آن مترتب نیست و فقط یک زندگی می‌شود گفت حیوانی بدون هیچ گونه هدف و بدون هیچ فعلیت و وصول به مرتبه‌ی صلاح، این برای انسان حاصل می‌شود و قدر و موقعیت انسان در هنگام رفتن از این دنیا به همان میزان فکر و فهم و ادراکی است که در آن موقع دارد، به اندازه‌ی سرسوزنی در عالم پس از مرگ اضافه نمی‌شود، فقط و فقط یک نکته برای انسان در گذر از این دنیا به آن طرف باقی می‌ماند و آن نکته این است که قبل از انتقال، دیدگان مادی ما در این دنیا چشمان برزخی قلبی ما را نسبت به مسائل آن طرف بسته است و ما جز این ماده و دنیا و گذران شب و روز چیزی را احساس نمی‌کنیم، اگر احساس کنیم بعضی از مطالبی است که شاید در خواب برای ما منکشف شود همین قدر به طور اجمال همه‌ی ما می‌دانیم که یک خبری هست، نه تنها ما، یهودی‌ها

هم می‌دانند نصارا هم می‌دانند بودیسم ها هم می‌دانند هندوها هم می‌دانند، همه می‌دانند که یک خبری آن طرف هست، مگر افرادی که خب اینها به طور کلی منکر همه چیز می‌شوند مثل مادّیون و طبیعیون و حتّی مسائل عالم خواب را هم منکر بشوند و آن را ناشی از یک نوع تخیلات بدانند گرچه تخیل، تخیلی باشد که صبغهی واقعیت داشته باشد، دیگر مقام، مقام انکار است و بحثی نیست، ولی به طور کلی همه‌ی افراد از هر دین و مذهب و ملّت به این مسأله معترفند که مطلبی ماوراء این دنیا هست که از دیدگان مخفی است و انسان به واسطه‌ی انتقال از این دنیا چه در خواب و چه در بیداری به صورت کشف و انکشاف و چه در هنگام فوت، به آن مطالب خواهد رسید، در همین حد و بیشتر نه،

لذا کسانی که فقط در این دنیا به دنبال جمع معلومات هستند و اینکه اطلاعات را به دست‌بیاورند، مسائلی را به دست‌بیاورند فرقی نمی‌کند آن مسائل، مسائلی باشد که مربوط به کسب و تجارت و کار و مسائل مربوط به بدن و عالم مادّه

باشد یا مسائلی که مربوط به شرع و دین و تکلیف
باشد، در همه‌ی اینها حکم واحد است، ترقّی و
تکامل، تکامل نفسی در جمع این مطالب وجود
ندارد، فقط ذهن و فکرا انسان از یک سری مسائل
انباشته می‌شود، همین، این میکروب الآن چیست؟ و
علّت نشر و نموّش چیست و در چه محیطی

پرورش پیدا می کند، تکثیر این میکروب در فلان درجه از حرارت چقدر است؟ و ضدّ حیات این چه چیز می تواند باشد و چه دارویی می تواند با این مقابله کند؟ فقط در همین و بیش از این ما چیزی نمی توانیم بر وجود خود اضافه کنیم، چه اینکه این مطالب در کتاب قرار بگیرد، هیچ بر ارزش کتاب اضافه نمی کند و چه این مطالب در نوار و این چیزها قرار بگیرد هیچ بر ارزش آن نوار افزون نمی شود و چه این مطالب در ذهن آدمی مستقر بشود به اندازه‌ی سرسوزنی بر ارزش و میزان و مقدار انسان اضافه نمی کند هر چه می خواهد باشد همین است اینکه خدمت رفقا عرض کردم صرفاً جمع مطالب و انباشته شدن اطلاعات در درون ذهن و درون نفس است، چه این مسأله مربوط بشود به مسائل مادّی و علوم مادّی و تجربی و چه این مطالب مربوط بشود به علوم ریاضی که خارج از علوم تجربی است و چه این مطالب مربوط بشود حتی به علوم و تکالیف الهی و شرعی و دینی.

صرف اطلاع بر ارزش انسان اضافه نمی کند،

لذا ما می بینیم افراد مختلف در مواضع مختلف دارای چهره‌های مختلف هستند، فرض کنید که در یک صنف هم افرادی پیدا می‌شوند که دارای اخلاق انسانی و رفتار و شیوه‌ی انسانی و همین طور افرادی پیدا می‌شوند که دارای فرهنگ منحط و خلاف ارزش و روش نامناسبند، در صنف دیگر همین طور و در صنف دیگر و همه‌ی اصناف همین طور. این همه جنایتکارانی که در طول تاریخ پیدا شدند افرادی سواد نبودند و بسیار هم باسواد بودند بلکه سوادشان در سطح اوّل از اطلاعات اهل دنیا بوده، منتهی این سواد و اطلاعات را چون دارای نفس منحطی بودند چون دارای قلب ظلمانی بودند چون دارای روح آغشته به دنیا و کثرات و تعلّقات بودند، این اطلاعات را در اهداف ناشایست و نامناسب به کار می‌گرفتند و هر چه اطلاع بیشتر باشد خطر برای به کار گیری آن‌ها بیشتر خواهد شد، یک آدم معمولی فرض کنید یک فرد عادی بخواهد یک جایی را تخریب کند، فوqش یک کلنگ دست می‌گیرد و دری را خراب می‌کند ولی یک فردی که

مهندس فضایی است اگر بخواهد جایی را تخریب
بکند یک موشکی درست می‌کند و شهری را به هوا
می‌برد، این به خاطر آن میزان اطلاع و معلوماتی
است که بین این دو است، هم او تخریب می‌کند و
هم آن تخریب می‌کند، یک فرد بی فرهنگ و بی
اطلاع خیلی بخواهد کار خراب بکند فرض کنید در
میان خانواده و محله اش می‌تواند آشوب و بلوی به
پا کند، اما یک فرد مطلع با نفس خبیث می‌تواند
دنیایی را تخریب کند و دنیایی را می‌تواند به
اضمحلال و انحراف و نابودی روحی و معنوی
بکشد،

لذا از این باب است که گفته‌اند و در کلمات
ائمہ ما علیہم السلام در این مسأله روایات و احادیث
بسیار داریم، فوراً نگاه به ظاهر نکنیم، فوراً نگاه به
قیافه‌ی شخص نکنیم و فوراً نگاه به سر به زیر
انداختن نکنیم و فوراً نگاه به سکوت نکنیم و فوراً
نگاه به لبخند و تبسم و ابتسام او نکنیم، فوراً نگاه به
سایر مسائلی که برای جلب نفوس، حیلها و
دام‌های مناسبی است که افراد عادی و متوسط الحال،

این‌ها در دام این شباک قرار می‌گیرند و به دنبال آن
فرد و افراد می‌روند و بعد از گذشت زمان متوجه
می‌شوند که چه را باخته‌اند و چه

سرمایه‌ای را از دست دادند در وقتی که دیگر
راه رجوع وجود ندارد، عمر و سرمایه رفته است می
گویند بفرمایید وقت دیگر تمام شد، لذا بروید و
تحقیق کنید و فقط به ظاهر نگاه نکنید به احوال
شخص نگاه کنید من واقعاً تعجب می‌کنم در بعضی
از اوقات آن‌چنان مطالب سخیفی از بعضی از افراد
می‌شنوم، از افراد به ظاهر موجّه و معنون، که حتّی
افراد منحطّ جامعه شرم‌دارند همچنین کلماتی از
دهان خود خارج کنند، این نشان می‌دهد که این
معلومات و گذران سن و این انباشته‌شدن مطالب،
حتّی روایات اهل بیت و حتّی کلمات بزرگان، به
اندازه‌ی سرسوزنی در ارتقاء معنوی و رشد روحی
تأثیری نداشته است، سن رفته نود سال، به اندازه‌ی
اخلاق یک لات این در همان سطح باقی مانده است،
ظاهر، ظاهر مناسبی است ولکن فکر و نیت ظلمانی
است و کدورت دارد، در جلسه‌ی گذشته خدمت
رفقا بعضی از این مطالب عرض شد، این‌ها چیزهایی
است که انسان را به این نقطه وامی‌دارد که مطلب
کجاست؟ مسأله کجاست؟ گیر کجاست؟

اگر مطلب است حالا گیرم براینکه مسائلی را که امروز متداول است در امور تجربی و امروزی خب این درست است مسأله‌ای نیست، مطالبی است مربوط به این دنیا که اگر این فرمول و این فرمول در کنار هم قرار بگیرد نتیجه‌اش این خواهد شد، بسیار خب ولی صحبت در این است که پرداختن به مسائل دینی و پرداختن به مطالب روحانی و اطلاعات و کسب علم در امور معنوی این دیگر چرا؟ این دیگر چه اثری باید داشته باشد و چرا اثر بر او مترتب نمی‌شود و چرا انسان در آن مرحله‌ی انحطاط اخلاقی قرار می‌گیرد که ای کاش در سن بیست سالگی و بیست و پنج سالگی بود و سنش به هشتاد و نود سالگی نمی‌رسید تا این مطالب از دهان او و قلم او خارج بشود، چرا؟

در جلسه‌ی گذشته خدمت رفقا عرض کردم مطالبی را که نسبت به اولیای خدا در کتب نوشته شده است و چه بسا در السنه و محاورات گاهی از آن صحبت می‌شود و چه بسا در ملاء عام اهانت‌ها به این نحو انجام می‌شود، این‌ها افراد عادی نیستند،

افراد صاحب عنوان و دارای علم و امثال ذلک هستند، یعنی فردی را که من باب مثال مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری در موارد عدیده ایشان را از مفاخر عالم تشیع به شمار می آورد آن وقت این آقا در کتابش می گوید که عرفای کذابین! ببینید تفاوت چقدر باید باشد؟ چقدر انحطاط اخلاقی و ظلمت نفسانی و اعوجاج باید وجود داشته باشد که یک همچنین تعبیری شخصی می آورد و یک همچنین تعبیری فرد دیگر می آورد، در این گذران این مدت از عمر چه بر فضایل اخلاقی و صفات این شخص اضافه شده است که الآن از قلم او اینچنین مزخرفاتی تراوش می کند؟ چه چیز اضافه شده است؟ چه بدست آورده است؟ در این مجامع علمی چه چیز را کسب کرده است؟ باید به این مطلب رسید و انسان باید فکرش را باز کند، ما با چهار پایان با هم فرق داریم، خدا برای ما دو تا پا قرار داده است نه چهار تا، چهارپا رویش آجر و هندوانه می گذارند، چون چهار پا دارد روی او بار می بندند و هندوانه می گذارند، ما دو تا پا خدا به ما داده است و دو تا

دست داده است و یک مغز داده است که فکر کنیم و
بسنجیم، زود فریفته نشویم، به شایعات و به تبلیغات
و افراد و دور و بری‌ها دل نسیپاریم به مطالبی که گفته
می‌شود زود توجه نکنیم، پیگیری

کنیم،

... إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ

عَنْهُ مَسْئُولًا الإِسْرَاءِ، ۳۶، در روز قیامت خداوند از یک

یک آن خمیرمایه ها و آن مواد لازم و اولیه و وسائل و

وسائل روشن شدن حقیقت و باز شدن مسأله و نورانی

شدن طریق برای انسان، از انسان سؤال می کند، چشم

به تو دادیم چرا چشمت را بستی؟ هیچ وقت شده است

شما تا به حال وقتی که به یک نهر آبی می رسید بگویند

حالا که به اینجا رسیدم تا حالا چشمم باز بوده است

و حالا می خواهم ببندم و بقیه ی راه را با چشم بسته

بروم، خب می افتید و غرق می شوید، هیچ تا حالا

شده است که وقتی که شما دارید کناری می روید در

بیابانی می روید و به شما بگویند اینجا چاه است و درّه

است و سنگ است می افتید و می میرید با اینکه به شما

گفته اند تا به حال دیده شده که چشمتان را ببندید؟

چرا؟ چون جانتان را دوست دارید و نمی خواهید

بمیرید، چطور شد این مسأله ی دین و حیات ما این قدر

بی اهمیت است که همینطور چشم بسته این آقا آدم خوبی

است برو دنبالش! بنشینیم فکر کنیم و تأمل کنیم.

ای بسا ابلیس آدم روی هست *** پس به هر

دستی نباید داد دست^۱

ظاهر، ظاهر خوب ولکن باطن، باطنی که از

دیدگان ما مخفی است، بله برای اولیای خدا و برای

افراد کارکرده و برای افرادی که تا حدودی چشمشان

نسبت به مسائل باز شده است یک نگاه کنند

می فهمند آنها اشکالی ندارند ما که دیدگانمان نسبت

به این مسائل بسته است ما که فقط از ظاهر حسن و

جمال ظاهر را می فهمیم و نه بیشتر، ما که فقط از

قدم های آرام، تواضع را استنباط می کنیم نه بیشتر ما

که فقط از ظاهری آراسته باطنی ستوده را درک

می کنیم، ما باید متوجه باشیم و به دنبال هر مسأله‌ای

نرویم و به دنبال هر مطلبی نرویم و هر کجا که ندایی

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۱: حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن
طوطی در دکان:

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی

نشاید داد دست.

برخواست به آن ندا لبیک نگوئیم، صبر کنیم، چه خبر است؟ خدا به تو عقل داده است، یک ساعت دیگر صبر کن، تا فردا صبر کن و روی قضیه فکر کن، دو روز فکر کن و یک هفته فکر کن، برای چه عجله؟ چرا فوراً کسی بیاید پیش انسان، بر علیه فرد دیگری حرف بزند و انسان قبول کند؟ انسان فکر می کند و راجع به آن تأمل می کند و می رود تا جایی که وسع دارد و به نتیجه می رسد و به آن مقداری که توانست از حقیقت به دست بیاورد به همان مقدار خداوند از او تکلیف می خواهد و به همان مقدار تکلیف دارد، به شرطی که در ادّعی خود صادق باشد، نخواهد خودش را گول بزند و نخواهد قضایایی را که برایش پیش می آید یکی را بگیرد و یکی را از چشمش بگذراند، نخواهد با مسائلی که روبرو می شود و با آنها برخورد می کند آنها را به دیده اغماض نگاه کند و از آنها رد بشود، نه! مسأله مسأله‌ی حیاتی است و جدّ و سپردن است، سپردن دل و دین به فردی که او مدّعی است برای راهنمایی، و ما می بینیم و دیدیم و خواهیم دید در طول زمان

از زمان خلقت آدم تا قیام امام زمان علیه السلام که
دیگر در آنجا مسأله تمام است و بساط این حرف‌ها
دیگر همه

برچیده می شود.

در آنجا دیدیم و همین طور که چه بسا
ظواهری آراسته دارای چه باطنی؟ ظاهر آراسته،
دروغ می گوید، ظاهر آراسته، تهمت می زند، ظاهر
آراسته، منافق است، منافق! ظاهری که اصلاً انسان
باور نمی کند جداً باور نمی کند مگر این آدم اصلاً
دروغ می گوید؟ این آدم اصلاً ترک اولی از او سر نمی
زند! این آدم اصلاً کراهت از او سر نمی زند! آن وقت
چنان دروغ های عجیب و غریب، یک مرتبه در
می آید که عجب! چه دنیایی است، چه اوضاعی
است چه بساطی است اینها از کجا آمده است؟ از
همین جا آمده است ما گول ظاهر را خوردیم، ما
گول ظاهر را خوردیم ما گول اسباب و وسایط
فریبنده را خوردیم، هزار بار به ما بزرگان گفتند به
ظاهر افراد نگاه نکنید ما باز نگاه کردیم، هزار بار به
ما گفتند توی چاه نیفت باز هم افتادیم، هزار بار
گفتند که بابا حالا که چشم دیدن باطن را نداری،
حالا که نمی توانی آن خباثت نفس را از بصیرت
باطن و قلبت بفهمی لااقل بایست، لااقل صبر کن

دیگر نگو این هرچه هست درست است، دیگر نگو
این کارش درست است دیگر نگو این حرف ندارد
صبر کن و تأمل کن، به پرونده‌اش نگاه کن به
سابقه‌اش نگاه کن به دوستانش نگاه کن و تحقیق کن
این طرف، آن طرف الآن فرض کنید که کسی می‌آید
خواستگاری دختر ما، ما همین طور تا در را باز کرد
می‌گوییم بفرما؟ یا نه؟ بلند می‌شویم تحقیق می‌کنیم
این طرف، آن طرف، خاله‌اش کیست؟ عمه‌اش
کیست؟ رفیقش کیست؟ کجاها می‌رود؟ کجاها
درس می‌خواند؟ کجا کار می‌کند؟ با چه دوستانی
سر و کار دارد؟ در چه محافل و مجالسی شرکت
می‌کند؟ همین طور که نمی‌گوییم بفرماید

این هم همین است بلکه این بالاتر است و
دقیق تر است و خطر آن بیشتر است انسان یک مرتبه
نگاه می‌کند می‌بیند تمام وقت از بین رفت، ده سالش
رفت، پانزده سالش رفت، بیست سالش رفت خب
دیگر بر نمی‌گردد، بخواهد برای بقیه‌ی از ایامش کار
بکند آن یک مطلب دیگر است، این مدت رفت و
دیگر آنچه که رفته بر نمی‌گردد، خدای متعال برای

رشد و تکامل انسان در هر سنی یک پرونده‌ی خاصی را قرار داده است، در سن بیست سالگی باید انسان در راه تکامل باشد، اگر آن بیست سالگی بگذرد آثار رشد بیست سالگی، دیگر در سی سالگی پیدانخواهد شد، برای سی سالگی پرونده‌ی خاص خود را دارد، این نفس انسان مانند بیماری می ماند که هر وقت جلوی آن بیماری را گرفتی، بعضی از بیماری‌ها هستند که با دارو خوب نمی‌شوند ولی همین قدر دارو جلوی پیشرفت آن‌ها را می‌گیرد بعضی از بیماری‌های چشمی و قلبی و تنگی عروق و امثال ذلک، می‌گویند از قبل باید پیش‌بینی کرد از قبل باید انسان غذا را تنظیم کند از قبل نباید چربی و از این حرف‌ها بخورد چرا؟ چون وقتی که جداره‌ی رگ گرفت دیگر باز نمی‌شود، بله از گرفتگی بیشتر باید انسان جلوگیری کند، ولی وقتی که از سنین طفولیت یک برنامه و رژیم غذایی می‌دهند و می‌گویند که این رژیم غذایی باعث می‌شود که در استمرار این مسأله تا هفتاد سال هم بگذرد این قلبش اصلاً گرفتگی پیدا نکند یک میل هم نگیرد، یک میل

هم پلاکت به آن جمع نشود، چرا؟ چون از قبل
پیش‌بینی شده است، در بیماری‌های چشم همین
است می‌گویند از اوّل این غذاها را بخورید تا اینکه
به این بیماری‌ها مبتلا نشوید ولی وقتی که

شده از همان جا باید جلوی پیشروی را گرفت.

نفس انسان در موقعیت رشد و رسیدن به فعلیت، در هر وقت یک برنامه و پرونده و فایل دارد آن را اگر شما به آن اهتمام نکردید آن دیگر بسته می‌شود، می‌آید سر مرتبه‌ی بعد، در سی سالگی ارتباط انسان با خدا یک جور دیگر است غیر از بیست سالگی است غیر از پانزده سالگی است غیر از هجده سالگی است، در سنّ شصت سالگی ارتباط انسان با خدا بسیار ضعیف تر است از ارتباط در سن بیست و هفت سالگی و بیست و شش سالگی، گرچه در آن موقع ارتباط قطع نمی‌شود ولی جریان آب کم می‌شود، این لوله‌هی بسته می‌شود و آن فشاری که قبلاً داشته است و آن موقعیتی که داشته است، لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: عَلَيكُمْ بِالْأَحْدَاثِ^۱، سراغ جوان‌ها بروید، برای چه؟ برای همین است، جوان‌آمادگی تلقی مطالب را بیشتر دارد از یک فردی که سنی از او گذشته است چون صاف

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۹۳: علیک بالأحداث فإنهم أسرع إلى كل خير.

است هنوز با دنیا آغشته نشده است هنوز با دنیا مخلوط نشده است و هنوز با آنچه که ما با آن تعلق پیدا کردیم هنوز تعلق ندارد، بچه، در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض کردیم چرا بچه‌ها این قدر به توحید نزدیک هستند؟ چون هنوز از دنیا چیزی نفهمیدند، از مرگ چیزی نفهمیدند، این‌ها نمی‌فهمند مرگ چیست؟ بچه ده ساله دوازده ساله، سیزده ساله بلند می‌شود می‌رود و خودش را می‌اندازد و می‌کشد مرگ نمی‌فهمد چیست، این هنر نیست، چون اصلاً مرگ را نمی‌داند چیست؟ هنر آن است که آدم سی ساله، سی و پنج ساله، چهل ساله، پنجاه ساله با فکر و درایت بلند شود به این مسأله اقدام کند، آن می‌شود هنر،

در زمان جنگ جهانی دوّم آلمان اصلاً یک ارتشی به وجود آورد یک لشکر از بچه‌ها، بچه‌های ده ساله، چرا؟ چون بزرگترها که اصلاً نمی‌توانستند بروند وقتی قوای متفّین آمدند در برلن مخصوصاً قوای روس فقط و فقط بچه‌های هشت ساله و ده ساله به آنها جایزه می‌دادند این‌ها برمی‌داشتند

خودشان را می بردند در تانک‌ها می زدند و به این وسیله جلوی هجوم اولیه ارتش روس را به برلن همین لشکرده دوازده ساله آلمان گرفت، خب بزرگترها نمی رفتند و خود را به کشتن نمی دادند، ولی بچه چه می فهمد؟ می گویند تفنگ دست بگیر برو بزن، تعلق ندارد به دنیا تعلق ندارد هنوز زن ندارد که به واسطه‌ی عشق و علاقه‌ی به زنش نیاز داشته باشد که در این دنیا زندگی کند و از مرگ بهراسد زن ندارد، بچه ندارد تا اینکه به واسطه‌ی تعلق به بچه و نگرانی از آینده‌ی بچه و زندگی بچه، خود را از بعضی از خطرات دور نگه دارد، احساس وجود و استقلال ذاتی در وجود ندارد اصلاً وجودی برای خودش نمی فهمد بچه‌ها چه می فهمند؟

وقتی آدم‌هی بزرگ می شود هی می گوید هان من هستم، من هستم من آینده می خواهم من زن می خواهم، دختر می گوید من شوهر می خواهم بعد بچه پیدا می کند و باید دنبال منزل برویم، باید دنبال زندگی

برویم، کار برویم هی ببینید هی دارد تعلق،
کثرت پیدا می‌کند تا به حال، بچه در وحدت بود
چیزی نمی‌فهمید ادراک نداشت، فقط یک مادر
می‌فهمید و پدرش را هم نمی‌شناخت و همین که
مادر به او شیر بدهد، تمام شد، تمام دنیا و آخرت ما
همین مادر است که ما را تغذیه می‌کند و تمام شد،
وقتی هی بزرگتر می‌شود خب بیشتر به مادر انس
می‌گیرد بزرگتر می‌شود پدر با او ورمی رود با او بازی
می‌کند و بالا و پایین می‌اندازد به پدر علاقه پیدا
می‌کند، می‌بینیم چی اضافه شد، برادر اگر داشته باشد
آنها وارد صحنه می‌شوند و نسبت به آنها محبت و
فروعی که پیدا می‌کند علاقه‌ی او، این فروعی
می‌بینید کثرت پیدا کرد و بعد برایش توپ می‌خرند
و نمی‌دانم چیزهای دیگر پیدا می‌کنند و از این
چیزهای اسباب بازی می‌گیرند، تعلقش به آنها پیدا
می‌شود، ولی هنوز باز هم در وحدت است،

خدا رحمت کند مرحوم آقای حدّاد را من این

مسأله را بارها از مرحوم والد شنیدم، ایشان بارها این

مسأله را گفتند، ولی یک مرتبه هم خودم ظاهراً

آن‌طور که اگر اشتباه نکنم خود من هم از ایشان شنیده بودم که ایشان یک دفعه می‌فرمودند: من در استقلال ذاتی و تفکر به خود و برداشت از موقعیت خود و وجود خود گاهی از اوقات می‌بینم حتی از یک بچه‌ای که تازه به دنیا آمده کمترم، یعنی در یک وضعیت روحی و ارتباط تجرّدی قرار می‌گیرد، این مرد بزرگ، البته این برای همه‌ی اولیای الهی است آنهایی که به مرتبه‌ی فنا می‌رسند حتماً باید این مرتبه را طی کنند و بدون طی این مرتبه انسان به آن فنای ذاتی نمی‌رسد، بچه از دنیا و خدا و پیغمبر و بهشت و آخرت چی می‌فهمد؟ فقط یک مادر، فقط یک مادر می‌فهمد دیگر، هیچ چیز نمی‌فهمد، همین، مادر او را به سینه بگیرد و او را تغذیه کند شیر بدهد، تمام تعلق بچه نگاه کنید اصلاً، نگاه به این بچه می‌کنید می‌بینید اصلاً هیچی ندارد، انگار هوا است، مثل هوا می‌ماند از خودش استقلال ندارد، از خودش منیت ندارد، منم، دست به من نزن بنشین عقب، جلو نیا، نه! این بغلش می‌کند اون بغلش می‌کند نمی‌فهمد اصلاً کی بغلش کرده است، اصلاً خودش را نمی‌بیند، اصلاً به

خودش نگاه نمی‌کند، فقط دردش این است که
گرسنه که شد یکی به او شیر بدهد حالا مادر شیرش
بدهد یا اینکه فرض کنید با شیشه به او شیر بدهند،
برای بچه فرقی نمی‌کند یک چیز در شکم ما برود
خدا را شکر، همین، بچه دیگر غیر از آن هیچ ادراک
و شعور بر وجود خود ندارد، میزان ادراک، نه از مادر
چیزی می‌فهمد نه از پدر می‌فهمد نه از برادر
می‌فهمد نه از خواهر می‌فهمد نه از قوم و خویش
می‌فهمد، هیچ چیز را نمی‌فهمد و فقط آن چیزی را
که می‌فهمد گرسنگی و سیر شدن است، غیر از این
چیز دیگر نمی‌فهمد. ایشان می‌فرمودند من در این
حالات حتی به اندازه‌ی این بچه هم در خودم چیزی
نمی‌بینم، یعنی هیچی، هیچی نمی‌بینم، اقلًا بچه وقتی
گرسنه می‌شود شیر می‌فهمد گریه می‌کند یعنی به من
شیر بدهید گرسنه‌ام، ایشان می‌گویند من در آن
وضعیت اصلاً خودم را پیدا نمی‌کنم تا اینکه بگویم
من کیم؟ من پسر کیم؟ من برادرم کیم؟ مادرم کیم؟
زنم کیم؟ بچه‌ام کیم؟ این می‌شود کی؟ این می‌شود
آن ولی الهی که متحقق به تمام مراتب فعلیت

شده‌است، این آن است

این بچه وقتی که بزرگ می‌شود طبعاً

هرمقداری که بالاتر می‌آید تعلقش به افراد که بیشتر

می‌شود

احساس وجودش بیشتر می شود، آن احساس وجود، او را از انتقال از این عالم به عالم دیگر باز می دارد و کم کم، کم کم تازه مرگ را می فهمد ولی هنوز قرص نشده، هنوز محکم نشده، هنوز این ادراک در شراشر وجود و نفسش جا نگرفته، لذا می گویند برو در مقابل دشمن! می گوید کو؟ یک تفنگ بدهید هفت تیر بدهید بروم، حالا دشمن کجاست؟ بالای کوه است؟ فرقی نمی کند ولی یک آدم سی ساله و چهل ساله را می گویند برو می گوید کجا بروم، می بینیم ایستاده، نمی خواهم بروم و برای چی بروم؟ حساب دارد، کتاب دارد، خودت باشی می روی؟ بلند شو و خودت برو، چرا به من می گویی؟ هر دو انسانیم و بشریم و مثل هم هستیم، خب پاشو برو! می گوید نه تو برو، می گوید نه تو برو، اگر قرار به رفتن باشد تو برو، ولی او نه! می رود، حالا این بچه وقتی که بزرگ می شود کم کم آن حالات تعلق و کثرات، کم کم، کم کم پیدا می شود می رسد تا مرحله ی تکلیف، تازه به مرحله ی تکلیف هم که رسیده هنوز خیلی مانده درک هنوز کامل

نشده است، یک نوجوان پانزده ساله از نقطه‌ی نظر ادراک تکلیف، از نقطه‌ی نظر ادراک وضعیت خود با یک آدم سی ساله یکی است؟ با آدم چهل ساله یکی است؟ درک موقعیت و اطرافیان، اطراف و جوانب یکی نیست، تفاوت می‌کند، از اینجا است که خدای متعال شروع می‌کند می‌گوید تا جوانی و نوجوانی شروع کن از دست نده، فرصت را از دست نده، به تکالیف برس نمازت را بلند شو بخوان این نمازی که الآن در سن پانزده سالگی می‌خوانی یک اثری دارد که نماز در چهل سالگی آن اثر را ندارد، این است قضیه، این روزه‌ای را که در پانزده سالگی و هفده سالگی می‌گیری یک اثری دارد که آن روزه در پنجاه سالگی ندارد، بله برای کسی که در راه باشد و به همین مسیر پیش بیاید در آن پنجاه سالگی و شصت سالگی در همان مرتبه به همان فعلیت خواهد رسید.

ولی وقتی که یک شخصی عمرش را همه را به این بطولات گذرانده باشد و دنیا گذرانده باشد و شب را به روز آورده باشد و روز را به شب برساند و

نمازی هم بخوانیم بس است دیگر چیز دیگری هم
از ما نخواستند در رساله عملیه نوشته نمازت را
بخوان و روزه ات را بگیر مگر طلب دارند از ما؟ دو
رکعت صبح بلند شدیم و می خواهیم بخوابیم! دیگر
خدا چه می خواهد؟ چهار رکعت نماز ظهر و عصر
را خواندیم و مغرب و عشاء تمام شد و مسأله‌ای
نداریم، نه! این نیست! خدا می گوید نماز بخوان،
ولی هر نمازی را من قبول ندارم، نمازی که از در
وارد شوی و کتت را بیندازی یک طرف و بروی در
دستشویی و وضو بگیری و صاف مهر را برداری
بیای بخوانی من این را قبول ندارم، جهنم نمی برمت
ولی قبول ندارم، نمازی را از تو قبول دارم که می آیی
قشنگ می نشینی استراحت می کنی و مخدره‌ی
مجلله‌ی مطوِّله و برای شما یک شربت می آورد اگر
بیاورد؟ ما که تا به حال خبری نبوده ما تا به حال به
چنین نمازی موفق نشدیم!! انشاءالله از این به بعد
شاید...! یک شربت می آورد و به شما خیر مقدم
می گوید، بیرون بودی زحمت کشیدی از شما ممنون
و متشکرم و چیزهای دیگر و بعد از شما پذیرایی

می کند یک ربع می نشینی و رفع خستگی می کند و از
ایشان اجازه می طلبی که اجازه می فرماید یک دو
رکعت بخوانیم؟ او هم می گوید بفرماید تا من
می روم یک سفره ای

آماده می‌کنم تو هم برو و به نمازت پرداز،
این‌ها را که می‌گویم دستور اسلام است ولی حالا
بالآخره توفیق می‌خواهد و هم یک مقدار شانس!!!
بعد بلند می‌شود آدم می‌رود، اتاق
اختصاصی نماز باید انسان داشته باشد نه هر جایی،
آنجا تلویزیون روشن است و خِرُّ خِرُّ قِرُّ و قِرِّ موسیقی
و فلان پخش می‌کند و آقا هم اینجا دارد نماز به کمر
می‌زند، نه آقا جان! این درست نیست باید
خاموش کنی موسیقی حرام است، خاموش می‌کنی و
دیگر هم روشن نمی‌کنی، بلند می‌شوی می‌روی در
اتاقی که برای نماز اختصاص دارد، سجّاده پهن
می‌کنی، سجّاده‌ی سفید نه از این رنگی رنگی‌ها که
آدم معلوم نیست می‌خواهد به مهر نگاه کند یا به
مخملهای از این سجّاده‌ها، از این سجّاده‌ها رفقا
گاهی می‌آورند من که نمی‌اندازم، چیزی نباید توجّه
نمازگزار را به مهر به این سمت و آن سمت
منصرف کند، رنگ‌های مختلف و نقش‌های مختلف
در سجّاده، ذهن را متوجّه می‌کند، تا متوجّه کرد تمام
شد، باخت، وقتی که انسان می‌خواهد نماز بخواند،

البته این مسائل می آید، شما امروزه نگاه کنید فرق بین نیایش و عبادت در اسلام و نیایش و عبادتی که در یهودیت و نصرانیت است بروید کلیساها را ببینید حالا الحمد لله مساجد ما هم کلیسا شده است و دست کمی از آنها ندارد، فرهنگ ما هم شده مثل آنها. کلیساها را بروید تماشا کنید هرچه نگاه می کنی سقف بالاست، آن یکی یک کلیسا می سازد می گوید شصت متر ارتفاع دارد یک کلیسا در آفریقا ساخته اند در کشور ساحل آج، در یک شهری که بنده هم خودم آنجا رفتم دیدم، شصت متر ارتفاع بین زمین و بالاست، افتخار آن سازنده این بود که چهارده متر از کلیسای سن پتر توی واتیکان این بزرگتر است، این افتخار سازنده اش که در اینجا نماز خوانده می شود، صلیبی در آنجا گذاشته اند که دو متر و نیم طول صلیب است و از طلاست، صلیب از طلا گذاشته اند در آنجا برای همین، افرادی که می روند در آنجا، کشیش که می رود در آنجا می رود در یک جای بلند می ایستد و احاطه بر افرادی دارد که در آنجا هستند، این عظمت چشم افراد را خیره کند و

نفس آنها به واسطه‌ی توجّه به این عظمت پوشالی و توخالی و پوچ و مجاز خاضع بشود و پایین بیاید و کشیش برود بالا و مردم بیایند پایین، تمام این‌ها روی حساب و کتاب است، نقش‌هایی که دور این کلیساها، تمام این‌ها آن هنر و عظمت و ارزش و قیمت ظاهری و دنیوی را به رخ بازدیدکنندگان و کسانی که در آنجا شرکت می‌کنند ترسیم کند و آنها را در برابر این هنر خاضع کند در اینجا کجا از خدا خبری است؟ شما که همش دارید هنر نشان مردم می‌دهید خدا کجاست؟ ارتفاع شصت متری برای آن کسی که عبادت می‌کند به چه درد می‌خورد؟ شصت متر از زمین تا آن گنبد فاصله است حالا می‌گوییم ششصد متر اصلاً یک کلیسایی بسازیم که سقفش به ابر بچسبد حالا عبادت در آنجا بالاتر می‌رود؟ انسان در آنجا به خدا نزدیکتر می‌شود؟ این مال چیست؟ چون نداریم و چون در واقعیت قرار نگرفتیم و دستمان از واقعیت خالیست به این چیزها متمسک می‌شویم و هی سقف را بالا می‌بریم و هی ریزه‌کاری و نقش و نگار بر می‌داریم ایجاد می‌کنیم، مگر خدا

در این نقش و نگار است؟ ما هم مبتلا به این شدیم
ما هم مبتلا شدیم، مگر خداوند در این نقش و نگار
است؟ هی بالا ببریم و هی ستون بالا ببریم و هی سر
ستون ها

بالا تر برود افتخار کنیم بر این که این کلیسا
چهارده متر از کلیسای اصلی که پاپ اعظم است
آنجا را اداره می‌کند بالاتر است، دلمان را خوش
کنیم، چه فرق می‌کند؟

من شنیدم در جایی گنبدی ساخته بودند در
یکی از همین مدارس علوم دینی در یکی از
شهرستان‌ها، گنبدی ساختند که الآن هم هست
شنیدم از یک نفر که در آن مجلسی که بانیان آن‌ها
بودند صحبت می‌کردند، افتخار آن بانیان این بود که
این گنبد از گنبدهای تمام مدارس علمیه در سراسر
دنیا بزرگتر است، این که همان شد، خوب حالا گنبد
بالا تر است این علوم اهل بیت بیشتر در کله‌ات
فرومی‌رود، این گنبد را برای چه می‌خواهی؟
می‌خواهی درس بخوانی، گیرم این گنبد پنج متر از
آن گنبد در فلان کشور بلندتر است اصلاً پنجاه متر
بلند تر باشد بهتر درس می‌خوانی؟ قال الصادق وقال
الباقر را بهتر می‌فهمی؟ یکی است تفکر یکی است و
فرقی نمی‌کند منتهی ما آن نصرانی را مسخره می‌کنیم
اما این مسلمان را مسخره نمی‌کنیم، چه فرقی کرد؟

چه تفاوتی می‌کند؟ چه فرقی می‌کند؟

یک روز من نشسته بودم، مشرف شده بودم در تابستان مشهد مقدس در زمان مرحوم آقارضوان الله علیه یکی از علمای قم هم آمده بود مشهد و آمده بود به دیدن ایشان، ما هم نشسته بودیم زمان، زمان حکومت بعث و صدام بود، شروع کرد این آقا به اظهار ناراحتی، آن عالم هنوز حیات دارد، آقا چه کردند؟ قبرستان وادی السلام نجف را خراب کردند و می‌گویند وسطش جاده درست کردند، خیلی داشت گریه اش می‌گرفت! قبرها رفته آسفالت کردند و خانه درست کرده‌اند و این حرفها وقتی که همه‌ی حرفها را زد یک دفعه آقا فرمودند مگر قبرستان تخته فولاد اصفهان را نکردند؟ این شخص خودش اصفهانی است، یکدفعه ماند، قبرستان، قبرستان است دیگر، گفتند مگر در قبرستان تخته فولاد جاده نکشیدند و مگر جوی آب راه نینداختند؟ در قبرستان باید جوی آب راه انداخت و درخت کاشت؟ باید گل گذاشت؟ الآن این قبرستان بهشت زهرایی که ما داریم واقعاً قبرستانی است که

ائمه گفتند؟ ها؟ این درست است؟ قبرستان باید جایی باشد که شخص وقتی می رود در آنجا برای فاتحه‌ی اهل قبور نه برای زدن و برای مراسم و فلان و این حرف‌ها، برود در آنجا برای شادی روح مردگان و از این دنیا به آن دنیا منتقل شدگان و آن کسانی که دست نیاز به مای زنده‌ها برای فرستادن هدایا، نه هدایای دسته گل، تمام این‌ها خلاف شرع است گل با جنازه بردن، جلوی مرده گل گذاشتن، تمام این‌ها از فرنگ آمده و خلاف شرع است گل نباید گذاشته شود، باید جنازه عادی برده شود، فقط لا إله إلا الله گفته شود و تعریف کردن از مرده و سوابقش را بیان کردن و تابوت های کذایی درست کردن، این‌ها هیچ کدام را ما در اسلام نداریم، فقط و فقط تشییع جنازه ساده و گفتن لا إله إلا الله و مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ و بعد عبرت گرفتن از این مرده‌ای که الآن خاکش می کنند این جور ما دستور داریم در اسلام و شرع که مردگان را تشییع کنید و بعد پشت سر جنازه باید انسان حرکت کند نه اینکه جلوی جنازه، جلوی جنازه یک وقت نروید،

کراهت شدید دارد که الآن رسم شده است بر خلاف سنت پیغمبر که صاحبان عزا در جلوی جنازه حرکت می‌کنند، این سنت خلاف شیوهی پیغمبر است، کراهت شدید دارد که شخص مشیع جلوتر از جنازه حرکت کند، و تربیع مستحب است به این عنوان که انسان بیاید یک گوشه جنازه را بگیرد از سمت راست را و بعد برود از سمت چپ و بعد این طرف و آن طرف، فقط به همین مقدار و بقیه‌ی افراد از پشت سر حرکت کنند این را ما داریم و اضافه بر این نداریم، گل گذاشتن در قبرستان‌ها و درخت کاشتن در قبرستان‌ها تمام این‌ها خلاف است، وقتی شخصی که می‌رود در قبرستان، بزرگداشت و مزرگداشت و این حرف‌ها را نداریم، ترحیم و طلب رحمت و طلب مغفرت و فاتحه خواندن، الحمد لله، بلد نیستیم؟ الحمد لله، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ، رفتن در آنجا برای درگذشتگان، باید ببینیم آنها چه می‌خواهند؟ آنها الآن به چه نیاز دارند؟ آیا به دسته گل ما و کاشتن درخت سرو و چنار نیاز دارند؟ یا به خواندن فاتحه و سوره حمد و

قل هو الله و قرائت قرآن و اهدای نماز، اینها نیاز دارند؟ الآن شما در وادی السلام نجف بروید، إن شاء الله خدا قسمت کند زیارت عتبات، بروید و ببینید، آیا رفتن در قبرستان وادی السلام انسان را به یاد مرگ می اندازد یا رفتن در بهشت زهرا؟ کدام به یاد مرگ می اندازد؟ دیدن آن وضعیت انسان را به یاد آخرت می اندازد و در زندگی انسان تغییر ایجاد می کند، چکش را بر این مغز می زند یا اینکه رفتن به به چه دسته گلی و چه خوب و سازمانها آمده اند و درست کردند، انگار آن مردهای که آن زیر است نیاز به این گلها و درختها دارد

ایشان گفتند که مگر تخته فولاد اصفهان این کار نکردند؟ چه فرق دارد؟ مگر در تخت فولاد اصفهان بزرگان و اولیای خدا دفن نشده اند؟ هر وقت مرحوم پدر ما اصفهان می رفتند سه دفعه یا چهار دفعه رفتند به زیارت تخت فولاد اصفهان رفتند و به ما هم توصیه کردند که هر وقت رفتید به زیارت تخت فولاد بروید، مرحوم میرفندرسکی، مرحوم بیدآبادی، واقعاً بزرگانی که اینها، مرحوم کاشی،

آخوند کاشی، جهانگیر خان قشقایی این‌ها از بزرگان و اولیای خدا و از فقهای صالحین، این‌ها در همین تخت فولاد اصفهان دفن شدند و واقعاً وقتی انسان می‌رود در آنجا احساس می‌کند که در حالش تغییر پیدا می‌شود، تخت فولاد اصفهان به خصوص، ایشان گفتند همان است حالا چون آن را حکومت بعث انجام داده ما لعن و نفرینش می‌کنیم این هم که همان است اگر قرار به تخریب قبرستان باشد و جاده‌کشی باشد همه جا همین است و تفاوت نمی‌کند ما باید به اصل نگاه کنیم نه به ظواهر و خصوصیات فریبنده، این از آنها،

اما در اسلام چی، یک مسجد هم پیغمبر می‌سازد مسجد شصت متری می‌سازد؟ با ارتفاع شصت متری؟ با نقش و نگارها و منبت کاری‌ها و به قول بعضی‌ها میل میل رفتن جلوها و نقش و نگار و آئینه و این حرف‌ها ساخته؟ یک دیوار این طرف و یک دیوار این طرف و چهار دیواری و تمام و سقف هم نباید داشته‌باشد یا رسول الله سقف را که دیگه باید داشته‌باشد، حضرت فرمودند حصیر بکشید

فقط برای جلوگیری از باران یک مقداری آنها را
اصلاح کنید که باران نریزد، حتی دیوار از سر مصلی
بالتر نباید باشد، از شانه‌ها نباید بالاتر باشد.

آن کلیسا آن‌طور مردم را به خدا دعوت
می‌کند این مسجدی که رسول خدا می‌سازد این‌طور
مردم را به

خدا دعوت می‌کند در کدام‌یک از این دو

مکان ما خود را به خدا نزدیک‌تر می‌بینیم؟

آنجا اصلاً خدایی وجود ندارد و فقط عکس و

مجسمه است، فقط عکس است، بله عکس‌ها

بسیار عالی و هنرمندان بسیار وارد و بسیار زحمت

کشیده همان مجسمه‌ای که در آنجا ساخته‌اند برای

حضرت مریم، بیست و هفت سال فقط طول کشید

که این مجسمه ساخته‌شد، درجه‌یک، اصلاً شما در

هنر در دنیا نظیرش را ندارید، می‌گویند قیمت ندارد،

خب بله! ثمَّ ماذا؟ به قول ما که چی؟ چکار کنم؟

حالا دویست و هفتاد سال فرض کنید تراشیدن این

مجسمه و هنر طول کشیده‌باشد، به من چه

مربوط است؟ مگر این مرا به خدا نزدیک می‌کند؟ دو

مجسمه‌ی لخت برداشتند درست کردند حضرت

عیسی و مریم، این حضرت عیسی شد؟ این احترام

به حضرت عیسی شد و این بالا بردن مقام و موقعیت

حضرت عیسی شد یا اهانت به حضرت عیسی

است؟ و چیزهای دیگر، هان!

یا این که آدم بیاید آن مسجد نه این مسجد

مدینه که الآن هست، با این همه زرق و برق و این‌ها و تشکیلات، رسیدن به مسائل بهداشتی قاطی نشود رسیدن به مسائل بهداشتی، مسائل امنیتی، مسائل رفاهی، این از اوجب واجبات است اما نه دیگر پرداختن به نقش و نگار و دنگ و فنگ و این حرف‌ها، این دو مسأله باید از هم متفرق باشد، باید دستگاه بیاورند، بهترین دستگاه‌های تهویه را هم باید برای این مساجد بیاورند، از همه جا بهتر و از همه جا بالاتر، این مساجد از همه جا باید نظیف‌تر باشد که متأسفانه نیست، که شخصی که می‌رود می‌خواهد در آن‌جا نماز بخواند احساس راحتی کند در مسجد نه خفقان که هر چه زودتر از مسجد بیاید بیرون، احساس راحتی کند که نمازش را قدری بیشتر طول بدهد و یک قدری بیشتر توجه داشته باشد نه به واسطه‌ی عدم رعایت نظافت افراد، نمازش را سریع‌تر بخواند و از آنجا بیاید بیرون، کجا دستور اسلام است؟ کجای این مسجد مسجدی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟

آن مسجدی که انسان را به خدا نزدیک

می کند مسجدی است که انسان در آنجا حواسش و فکرش و خیالش و توجهش به جای خدا به جای دیگر منعطف نشود، الآن می رویم در مساجد عکس و عکس و آیه و فلان و شعر و تابلو، شخص می آید در مسجد نماز بخواند یکی یکی اینها را نگاه می کند اینها را می خواند، اینها را ما نداریم، مسجد باید تمامش سفید باشد و هیچ چیز نباشد آیه قرآن هم نباشد و حالا آیه قرآن عیب ندارد و روایت از امام علیه السلام اشکال ندارد، تابلو می زنند نماز غفیله این است، تابلو می زنند امام جماعت چراغ روشن است در رکعت سوّم، ما در زمان پدر نماز می خواندیم چراغ و تابلو نداشت، همین نماز را می خواندیم، هی چراغ روشن می شود، آقا این به مهر نگاه کند یا به تابلو نگاه کند؟ چراغ هی روشن می شود رکعت سوّم و چهارم و رکعت اوّل، تمام اینها خلاف است و باید برداشته شود، مصلی وقتی که در مسجد نماز می خواند فقط باید به مهر نگاه کند و چیزی ذهن او را نباید از توجه به معبود منحرف و منحرف کند، بابا مسجد با مجلس عروسی فرق می کند مثلاً! با تالار و

تئاتر فرق می کند، با مجالس لهُو و لعب فرق می کند،

همان مطالب را به صورت دیگر ما آورده‌ایم در اینجا، خب این‌ها همه چیه؟ باید بلند شود انسان... آن حالت و آن وضعیت را... رسول خدا گفته‌است که بیا آن جور نماز بخوان مسجد زرق و برق نداشته‌باشد و چراغش جلب توجه نکند، نور کافی، مفید، فرح‌انگیز، حال انسان را عوض کند، نور شدید و کم نباشد و مناسب باشد و جلب توجه نکند، عکس و این حرف‌ها باید در مساجد نباشد، برمی‌دارند عکس ساختگی امام حسین و امیرالمؤمنین و این عکس‌های قلابی که تراشیده و زائیده قلم نقاش روی تخیلات است را در مساجد می‌زنند، کدام یک از این‌ها شرعیت دارد؟ کجا امام حسین و امیرالمؤمنین عکسش این بود؟ مسجد که نباید در آن عکس باشد گذاشتن عکس در مسجد از اشدّ مکروهات است که الآن متأسفانه دارد اعمال می‌شود، تابلوها و پرچم‌ها، آقا این‌ها را انسان می‌تواند بیرون مسجد هم ببرد بسیار خب، مسجد صحن دارد و فرض بکنید جای دیگری ممکن است داشته‌باشد، اما فضای مسجد نباید فضایی باشد... **إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ**

اللّٰهُ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ التَّوْبَةُ، ۱۸ عمران

مساجد به درست نمازخواندن است، به اول وقت نمازخواندن است، به اذان گفتن است، موذن باید اذان بگوید آن هم اذان با صدای عادی نه با بلندگوهای گوش خراشی که تا ده تا محله می رود و افراد مریض را دچار سگته می کند، تمام اینها حرام است، وقتی که در مسجد مبلّغ و خطیب صحبت می کند نباید صدای او به بیرون مسجد برود، برای بیماران ایجاد زحمت کردن شرعاً حرام است، بلندگو را بگذارید در مسجد و فقط در محدوده‌ی مسجد، آنهم نه آنکه گوش‌هایتان کر شود، صدا، صدای عادی، آنهایی که می خوانند هی دهانشان را می آورند جلو که در و دیوار است که می خواهد منفجر بشود، این که ذکر مصیبت نیست، مردمی که در دور و بر مسجد خانه دارند باید در امنیت از فعالیت‌های مسجد باشند نه در ناراحتی و لعن و نفرین کنند، تمام این لعن و نفرین‌ها در فضای ملکوتی و صورمثالی مسجد تأثیر سوء خواهد گذاشت، آدم می رود در آن مسجد، می بیند حال به او دست نمی دهد

چرا؟ چون آن مریض دارد لعن می کند، آن کسی که در
دوتا خانه آن طرف است لعن می کند می گوید مگر من
در جوار این مسجد نیستم و مگر من آدم نیستم؟ اصلاً
یهودی باشد و نصرانی باشد آدم هست یا نه؟ هر که
می خواهد باشد تفاوت نمی کند انسان است، این
مسائل را تمام ما فدای ظواهر کردیم، مسجد اینجا
درست شده است که بگوییم ما مسجد داریم، هان! ما
يك مسجد در این میدان شهداء بگذاریم و بعد بگوییم
اینجا که مسجد داریم باید تا آن میدان بالایی هم برود
و همه بفهمند که ما مسجد داریم، این از اول نقشه می
شود نقشه‌ی غیر خدا و غیر خدا در آن آمد، بدانید ما
اینجا مسجد داریم بدانید ما اینجا درست کردیم! اینجا
خبری است، آن مسجد را خالی کنید و بیایید در مسجد
ما و مسجد ما را پر کنید.

یک قضیه یادم آمد، زمان مرحوم آقا یک
شب، شب جمعه بود، مسجد شب‌های جمعه معمولاً
واعظ می آمد، مدّاح می آمد، ذاکری می آمد، ظاهراً
ایام محرّم و صفر بود، اتفاقاً افراد هم کم می آمدند و

مسجد قائم کم بودند و برای منبری پنجاه نفر
می نشستند و برای ذاکر بیست نفر و سی نفر و گاهی
هفت هشت ده نفر، همچنین خیلی زیاد هم نبودند یا
ظاهراً شب شنبه بود، چون آن جا کسبه و اینها بودند
شب می رفتند منزلشان.

هنوز این ذاکر نیامده بود برای ذکر مصیبت، دیدیم یک بنده خدایی که منزلش روبروی مسجد بود آمد و از همان ادارات دولتی زمان شاه بود، آمد و رو کرد به یکی از همین افرادی که متصدی مسجد هستند گفت که این افرادی که هستند بگویید این‌ها بیایند منزل ما، منزلش روضه بود گفت چرا؟ گفت یکی از آقایان که حالا اسم نمی‌برم یکی از آقایان آمده از بزرگان آمده است و ما آنجا جمعیت نداریم، این گفت ما هم اینجا جمعیت می‌خواهیم!!! آن هم بنده خدا آدم ساده‌ای بود و خدا پیامرزدش، مؤذن هم بود و مرحوم مش‌میرزا به او می‌گفتند خیلی آدم صاف و ساده‌ای بود، یک‌دفعه دیدیم سر و صدا از حیات مسجد بلند شد ما هم کوچک بودیم، سنمان ده دوازده سال بود رفتیم دیدیم که این دو تا در صحبت، او می‌گوید فلان و او می‌گوید فلان و جنگ مغلوبه شده و بالا گرفته و می‌گوید تو این‌هایی که در مسجد هستند را بیاور خانه‌ی ما پرشود و او می‌گوید که ما خودمان اینجا نیاز به مستمع داریم! آبروداریم!!! این‌ها چی چی است؟ این بازی‌ها؟ خب

این آقا آدم ساده‌ای بود آن آقا چی؟

آقا روضه درست کردی برای امام حسین هر

که می‌خواهد بیاید آقای فلان هم آمده که آمده حالا

اگر صد نفر می‌آمدند در حیاطت می‌نشستند آن وقت

یک‌جور دیگر خدمت ایشان عرض ارادت

می‌کردی؟ حالا باید سرت را پایین بیندازی که کسی

نیست؟ آیا ما این‌جور نیستیم؟ آیا ما الآن به این نحو

نیستیم؟ آیا شعائر دینی ما به این وضعیت نیست؟

شعائر مذهبی ما به این وضعیت نیست؟ آیا ما به

کثرت نگاه نمی‌کنیم؟ یا این‌که به خدا نگاه می‌کنیم؟

عرض کردم به شما پدر ما می‌رفت در مسجد نماز

می‌خواند و دو نفر پشت سرش بودند موقع نماز

ظهر، می‌گفتند صبر کنید آقایان بایند می‌فرمودند ما

نماز می‌خوانیم هر که می‌خواهد اوّل وقت برسد

زودتر بیاید، با دو نفر نماز ظهر را شروع می‌کرد و

نماز عصر بیست سی نفر و چهل نفر می‌شدند، او به

خدا نگاه می‌کند، ما به دنیا نگاه می‌کنیم و به کثرت

جمعیت نگاه می‌کنیم ولی او به خدا نگاه می‌کند،

خدا می‌گوید از اوّل که آمدی شروع کردی

برای حرکت باید طبق برنامه و دستور بیایی، نمازت باید طبق دستور باشد روزه ات طبق دستور باشد، نماز انشاءالله همان طور که گفتم به همان وضعیت، روزه باید برای خدا باشد غیر خدا نباید در آن دخالت داشته باشند، حج باید برای خدا باشد حج را از وقتی که بچه به بلوغ می رسد باید در صدد رفتن به حجّ او باشید چون از اوّل بلوغ حج برای انسان واجب می شود نه در هفتاد سالگی، پانزده سالگی حج واجب می شود منتهی برای تهیهی استطاعت باید انسان تلاش کند نه اینکه خود را به زحمت بیندازد نه! ولکن پول بیخود خرج نکند و حیف و میل نکند و برای رفتن فرزند بالغ او ولو بعد از چهار سال، پنج سال استطاعت حاصل کند، تحصیل استطاعت واجب شرعی است، نه اینکه حج متوقف بر استطاعت است، هر وقتی که استطاعت پیدا شد، نه این طور نیست، استطاعت گرچه شرط برای حج است ولی تحصیل استطاعت واجب است، انسان باید خودش برود دنبال استطاعت و حالا بعد از یک سال شد یا بعد از سی سال شد، انسان باید تکلیف

خود را انجام بدهد، این‌ها را باید طبق دستور انجام

بدهید، حضور قلب باید

داشته باشیم به شرایط باید عمل کنیم و به سایر مسائل و به این و آن نباید گوش دهیم، به حرف‌های دیگران نباید گوش دهیم و در زندگی باید از عقل تبعیت کنیم و از علم تبعیت کنیم، همه این‌ها دستورات است و به این‌ها می‌گویند ریاضت، پس ریاضت چه شد؟ ریاضت عبارت است از این که انسان از هنگام بلوغ ریاضت به غذا نخوردن و ترک حیوانی نمی‌گویند، حالا راجع به این‌ها بعداً می‌آییم صحبت می‌کنیم، ریاضت به دوری گزیدن از اجتماع نمی‌گویند ریاضت به دنبال کسب و کار نرفتن نمی‌گویند، این‌ها همه حرف‌هایی من درآوردی است که افراد از خدا بی‌خبر بر علیه عرفان پخش می‌کنند ریاضت به اطاعت از تکالیف شرعی آن‌طوری که امام علیه‌السلام فرموده است به این می‌گویند ریاضت، و در هر موقعیت نماز طبق دستور شرع و امام علیه‌السلام باشد، روزه طبق دستور امام علیه‌السلام باشد، حجّی که انجام می‌دهیم طبق دستور امام علیه‌السلام باشد، آن می‌شود ریاضت، دو سال پیش ما مشرف شدیم به حج،

مستحب است بین عمره و بین حج، انسان در همان لباس احرام باقی باشد و خیلی هم مستحب اکید است و حال انسان را از هنگام احرام به حال حج منتقل می‌کند، آن وقت اثرش در حج ظاهر می‌شود، این مستحب است، ما و رفقایمان لباس احرام داشتیم، شنیدیم این بدعت است و فلان است، بدعت است، ا! دستور شرع بدعت شد؟! افراد غیر مطلع و درس نخوانده که متصدی اعمال مردم شده‌اند سنت مؤکده شرع را بدعت می‌نامیدند که وقتی یکی‌شان فرستاد پیش من گفتم به این آقا بگویند برود درس بخواند بعد بیاید مسؤولیت بپذیرد، خب حالا یکی نمی‌کند اشکالی ندارد ولی یکی می‌کند چرا؟ مستحب است بین عمره و حج انسان در لباس احرام باقی باشد، بروید در کتب نگاه کنید بعد نیاید بگویند بدعت است، امام علیه‌السلام فرموده است نه بنده،

حج را آن‌طوری که امام علیه‌السلام فرموده انجام بدهید نه آنکه بنده و امثال بنده با فکر و تخیلات این‌ور و آن‌ور مطرح می‌کنیم، نه! آن‌طوری که امام

می‌فرماید، خمس و زکات آن طوری که امام علیه السلام فرموده و امر به معروف و نهی از منکر آن طوری که امام علیه السلام فرموده است آن‌طور امر به معروف و نهی از منکر بشود، کسی که امر به معروف می‌کند باید خودش اطلاع کافی داشته‌باشد از مسائل حلال و حرام، از موضوعات مختلف، از درک جریان‌ات مختلف باید اطلاع داشته‌باشد نه اینکه هرکسی بلندشود بگوید این کار را بکن، تو که هستی؟ تو خودت چه اطلاعی داری؟ دو کلمه حرف می‌زنی می‌ماند، هرکس باید حریم خود را نگه دارد، اگر انسان به آنچه را که از ناحیه‌ی شرع مقدّس بر زبان ائمه علیهم‌السلام فقط، نه هر کسی بیاید و ادعایی بکند! بر آن زبان آمده و در روایات و کتب‌احادیث و اخلاقی ما موجود است عمل بکند این فرد به آن نقطه و مقصد واقعی و فعلیت مطلقه خواهد رسید، به این می‌گویند ریاضت، پس ریاضت چه شد؟

ریاضت که خدمت رفقا عرض کردیم ان شاء

الله در یک موقعیت اوسع از آنچه که در روایت از

امام صادق علیه‌السلام آمده، گرچه در سایر فقرات
این مسأله به چشم می‌خورد ولیکن ما قرار شد به
شکل وسیع‌تر

این مسأله ریاضت را در زمینه‌های مختلف، در زمینه‌ی غذا، معاشرت، کسبِ علم و ارتباطات شخصی و ارتباطات اجتماعی در این زمینه‌های مختلف ریاضت را طبق آنچه که از ناحیه‌ی معصومین علیهم‌السلام به دست ما رسیده‌است برای رفقا و دوستان بیان کنیم، این شخص با این وضعیت فردی است که دارای ریاضت است حالا در یک موقع غذا کمتر می‌خورد و در یک موقع بیشتر می‌خورد و در یک موقع این کار را می‌کند این‌ها همه بسته به مواردی است که انسان باید در آن موارد ببیند چه کار می‌کند. بله یک فردی که سالم است خب این خیلی چیزها می‌تواند بخورد، یک فردی که مریض است نمی‌تواند بخورد، انسان در هر موقعیتی یک وضعیت خاصی دارد شما فرض کنید غذای ظهرتان از یک مواد چربی و پروتئین زیاد است و شب می‌بینید میل به غذا ندارید دوباره همان غذای ظهر را تکرار می‌کنید؟ یا بر می‌دارید نان و پنیر و سبزی و از این چیزها می‌خورید یا چیزی نمی‌خورید؟ می‌گویند یک سبب

بخور بس است، حالا امشب را با ریاضت طی کن، این که چیز مهمی نیست و این که دیگر ریاضت نشد یا این که حتماً باید انسان همان غذای ظهر را همان موقع شب تکرار کند یا غذای سنگین تر، می ماند در دلش و هزار تا سم ایجاد می کند، غذایی که انسان شب با حال سنگینی بخورد این در کبد به سم تبدیل می شود و پدر سلول ها را در می آورد و سلامتیش را به خطر می اندازد، بزرگان می گویند در غذا خوردن رعایت حال و روح و نشاط خود را بکن حالا این ریاضت شد؟

امام صادق علیه السلام همین را می فرمایند تا اشتها نداری و احساس نیاز نمی کنی به غذا، نخور، این می شود ریاضت؟ خود حضرت می فرمایند: وأما اللواتی فی الرياضة فإیاک ان تأکل ما لاتشتهیه، آن سه چیز که مربوط به ریاضت نفس است اولش این است که لا تشتهیه یعنی تا احساس نیاز نمی کنی غذانخور و دست دراز نکن و حکما و اطباء قدیم و جدید هم همین را می گویند قاعده‌ی عقلایی این را اقتضاء می کند

بنابراین ریاضت یک امر بسیار مهمی که برای ما تصویر شده، می‌گویند فلانی باید ریاضت‌کش باشد به این نحو نیست که فرد تصوّر کند حالا فرض کنید اگر بخواهد راه خدایی برود باید خود را از جامعه جدا کند از زندگی جدا کند، از همه چیز جدا کند و نعمت‌های الهی را بر خود حرام کند و خودش را از بسیاری از نعمت‌ها محروم کند، نه این نیست، آنچه را که احساس می‌کنیم ما، برای روحمان و برای نفسمان و برای سلامتی‌مان، آن مهم است، چقدر همین مرحوم آقای حدّاد به بنده راجع به غذا تأکید کردند، خب ما آن موقع یک چیزهایی در سرمان بود، یک فکرهایی در سرمان بود، و چقدر می‌فرمودند باید کاری انجام بدهی که وقتی سنی از تو می‌گذرد تو بارکش بدنت نباشی بدن بارکش تو باشد چقدر واقعاً این حرف، حرف حکیمانه و عقلایی و منطقی است که یک عارف الهی می‌گوید، می‌گوید اگر شما از غذا کم‌بگذاری اگر آن مواد لازم را به بدن نرسانی بعداً مبتلا می‌شوید و وقتی که مبتلا شدید باید از این دکتر به آن دکتر و از این

آزمایشگاه به آن آزمایشگاه و از این عکس برداری
...، شما شدید حمّال بدن، این بدن را که برای کسب
معنویت، علوم، رشد، ترقّی و مسائل مختلف، مسائل
اجتماعی و اینها باید صرف کنید باید بروی دو
ساعت در مطب فلان دکتر

برای نوبت، خب این حمّال است دیگر و حمّال به که می گویند؟ حتماً که نباید شما یک کیسه برنج برداری تا بگویند حمّال، اینکه بدن شما را در اختیار خود گرفته است و او شما را به این طرف و آن طرف می کشاند، نروی صدایم در می آید از اینجا شروع می کند، صدا در می آید از قلب صدا در می آید، از کبد صدا در می آید از کیسه صفرا صدا در می آید و دیگر نمی شود خاموشش کرد و باید رفت زیر تیغ عمل و جراحی و این طرف و آن طرف، خب از اوّل نکن و امام صادق علیه السلام فرمودند از اوّل نکن، از اوّل درست غذا بخور و آنچه را که نیازداری بخور وقتی که اطباء تو را نهی کنند از فلان غذا، گوش بده، خیلی بر معده‌ی خودت هموار نکن، معده میزانی دارد، کششی دارد از آن میزان غذا بار نکن که معده مجبور به کشش بشود وقتی که کشش پیدا می کند به دیافراگم و قلبت فشار وارد کند، اشکال از آنجا پیدا بشود، نه! همان میزان و هجمی که دارد همان میزان یا یک مقدار کمتر، که فشار بر آن وارد نشود و بتواند به موقع شیرهایش را ترشح کند و بتواند این را هضم

کند آن وقت شما در عبادت هم احساس نشاط می‌کنی اما اگر غذا زیاد خوردی، نمی‌فهمی چطوری نماز خواندی و آن نماز دیگر فایده ندارد بعضی‌ها در روزه به من می‌گفتند، رفقا می‌گفتند آقا ما روزه چگونه بگیریم؟ گفتم یک جور سحری بخورید که اقلًا از ظهر به بعد گرسنگی را احساس کنید نه اینکه تازه موقع غروب که می‌شود برای تحلیل آنچه که در سحر خوردیم مجبور به شرب ادویه و دارو و این‌ها باشید، آن‌دیگر روزه نیست و انسان چیزی را از روزه نمی‌فهمد و احساس از روزه نمی‌کند و با آن روزه برای انسان حالی نمی‌ماند، انسان در غذا خوردن باید به نحوی رعایت اعتدال را بکند البته خب این مسأله غذا خوردن و این‌ها را وقتش نبود که گفتیم و فقط به عنوان مثال، مسائل متعددی است در زمینه‌های مختلف که در تشریح مصادیق ریاضت که ریاضتی که امام علیه‌السلام می‌فرمایند چه مصادیق کاربردی و اجتماعی و شخصی دارد؟ که رعایت این مسأله انسان را به همان مسیر واقع می‌کشاند،

در یک کلمه ریاضت عبارت است از مخالفت

با هوای نفس، این می‌شود ریاضت، آن‌کسی که مخالفت با هوای نفس را می‌کند، نفس می‌گوید زیادبخور کم‌می‌خورد، نفس می‌گوید فلان کار را انجام‌بده نگاه‌می‌کند می‌بیند صحیح‌نیست، انجام ندهد. خیلی هم کار سختی نیست، نفس می‌گوید الآن این حرف را بزن و این تهمت را به رفیقت بزن و این دروغ را بگو تا این که قبولت کنند، هان! می‌گوید نه، دروغ حرام است، خلاف شرع است، یک مسلمان یک یهودی یک نصرانی چه برسد به یک شیعه امیرالمؤمنین، واویلا! واویلا! دروغ نمی‌گوید، مکر ندارد، نفاق ندارد، این می‌شود ریاضت، فلان موقعیت را پیشنهادت می‌کنیم باید این کار خلاف را انجام‌بدهی، عقل می‌گوید چه؟ نکن، امام علیه‌السلام می‌گوید نکن خدا می‌گوید نکن و وجدان می‌گوید نکن، انسان بگوید چشم، این می‌شود ریاضت، نه اینکه ریاضتی که به ما گفتند، آنچه را که مخالفت با هوای نفس و موافقت با رضای خداست این اسمش ریاضت است، ببینید چه راحت، خیلی راحت

واقعاً اگر انسان در یک موقعیتی قرار بگیرد و

به جای دروغ گفتن صدق داشته باشد، بیشتر کیف

نمی‌کند؟ خب چقدر ما بدبختیم؟ چقدر بیچاره‌ایم؟

که بلند می‌شویم آرامش نفسمان را، وای الآن که این

دروغ

را گفتم فاش می‌شود، اینجا را برمی‌داریم
می‌بندیم آنجا را سوراخش را می‌بندیم، بابا از اوّل
نگو! از اوّل صاف بیا صادق باش، راحت باش، دیگر
نه قرص اعصاب شب می‌خوری، نه در خواب
پشتک و ملّق می‌زنی و نه به این و آن به‌خاطر آن
دروغی که گفתי صدهزارتا دروغ دیگر بگویی چون
این‌ها را باید بگوییم دیگر، یک دروغ که می‌گوییم
مجبور می‌شویم که یکی هم بعد بگوییم، از اوّل
راست می‌گوییم از اوّل صادقانه هستیم و آنچه را که
خداوند گفته می‌گوییم و با سربلندی هم هر جا
بخواییم می‌رویم،

من که الآن در یک موقعیتی نیستم خودم را
یک جور دیگر به شما معرفی‌کنم و بگویم من فلان
وضعیت را دارم این حرف را به شما زدم، فردا
می‌گویند آقا دلیل چیست؟ خب یک دروغ هم فردا
می‌گوییم، ولی اگر از اوّل گفتم که من اینم و وضعیتم
این است و موقعیتم این است همیشه هم همین را
می‌گوییم بعد از جریان مرحوم آقا رفقا می‌دانند که
چه مسائلی اتفاق افتاد، آمدند و گفتند شما که الآن

می‌گویید ایشان به رحمت خدا رفتند و وصی
نداشتند حالا شما خودت وصی هستی؟ گفتم نخیر،
گفتند نیستی؟ گفتم نخیر گفتند پس چی؟ گفتم
هیچی، من که وصی نیستم صاف می‌گویم نیستم و
نه وصی هستم و نه خلیفه هستم و نه هیچی، الان
می‌گویم و گردنم هم بلند است و صاف راه می‌روم
حالا اگر بگویم نخیر هستم! باید چی بگویم؟ دروغ
بگویم که ایشان روزی در گوش من گفتند که فلانی
تو وصی من هستی ولی بعد از من بگو، این شد یک
دروغ، بله یک دست خطی هم هست که فعلاً گم شده
و باید پیدایش کنم، این شد دو دروغ، یکی دیگر می
آید سؤال می‌کند بله ایشان در خواب فرمودند و بله
فلان و بله و هزار تا دروغ باید درست کنم
بخاطر اینکه آن دروغ اول را توجیه کنم از اول
می‌گویم نیستم، پس وصی ایشان کیست؟ گفتم هیچ
کس، گفتند مگر می‌شود؟ گفتم حالا که شد، مگر
حتماً دین خدا متوقف بر این است که، حتماً یک
وصی باشد؟ این همه اولیاء و بزرگان از دنیا رفتند و
وصی نداشتند و پدر ما هم رویش، کی گفته؟ این

حرف‌ها چیه؟ این چرند و پرندها چیست که اگر کسی از دنیا رفت یکی را بگذارد جایش؟ مگر سلطنت است؟ مگر حکومت است؟ آدم از اوّل راست می‌گوید و همیشه هم سرش بلند است و با صداقت هم هست ما از صداقت چه کم دیدیم که حالا مجبوریم این همه دروغ بگوییم به مردم؟ چه ضرری از صداقت به ما رسیده است که مجبوریم با مردم نفاق کنیم؟ چرا صاف نباشیم؟ چرا صادق نباشیم؟ من صادق باشم بیشتر رفیقم به من اعتماد می‌کند یا اینکه دروغ بگوییم؟ بالاخره یک روز پخش می‌شود دیگر، این جور نمی‌ماند مسائل،

پس بنابراین وقت گذشت و ما هم خسته شدیم و باز طبق معمول قرار بود مطالب دیگری بگوییم، به نظرمان رسیده بود و مسأله به جای دیگری رفت آنچه را که بزرگان فرمودند اولیای الهی و عرفای باللّه در تذکیه‌ی نفس و سلوک الی اللّه که گفتند: شرط اوّل برای سلوک ریاضت است، ریاضت عبارت است از موافقت با رضای الهی فقط در دو کلمه، همین، ولی چه دو کلمه‌ای؟ چه دریایی

در تحت این لفظ از معانی قرار دارد؟ آن دیگر ما در
حدود سعی خودمان با رفقا می‌آییم یک مقداریش
را مطرح می‌کنیم و در میان

می‌گذاریم ان شاء الله امیدواریم که خداوند

همه‌ی ما را مورد لطف خودش قرار دهد و فهم ما را

باز کند و بر اساس باز شدن فهم، توفیق متابعت از

علم و یقین را به ما عنایت کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد